

اتاق آبی

ته باغ ما ، یک سر طویله بود . روی سر طویله یک اطاق بود ، آبی بود.

اسمش اطاق آبی بود (می گفتیم اطاق آبی) ، سر طویله از کف زمین پایین تر بود. آنقدر که از دریچه بالای آخورها سر و گردن مالها پیدا بود. راهرویی که به اطاق آبی می رفت چند پله می خورد . اطاق آبی از صمیمیت حقیقت خاک دور نبود ، ما در این اطاق زندگی می کردیم. یک روز مادرم وارد اطاق آبی می شود. مار چنبر زده ای در طاقچه می بیند ، می ترسد ، آن هم چقدر . همان روز از اطاق آبی کوچ می کنیم ، به اطاقی می رویم در شمال خانه، اطاق پنجدری سفید ، تا پایان در این اتاق می مانیم، و اطاق آبی تا پایان خالی می افتد.

در رساله Sang Hyang Kamahayanikan که شرح ماهایانسیسم جاوا است . به جای mordaها در جهات اصلی نگاه کن . " فقدان ترس" در شمال است. مادر حق داشت که به شمال خانه کوچ کند . و باز می بینی "ترحم" در جنوب است. هیچ کس اطاق آبی را نکشت .

در بودیسم جای Lokapalaها را در جهات اصلی دیدم. رنگ آبی در جنوب بود. اطاق آبی هم در جنوب خانه ما بود . یک جا در هندویسیسم و یک جا در بودیسم. رنگ سپید را در شمال دیدم، اطاق پنجدری شمال خانه هم سپید بود . چه شباهتهای دلپذیری ، خانه ما نمونه کوچک کیهان بود ، نقشه ای cosmogonique داشت. در سیستم کیهانی dogonهای آفریقا ، جای حیوانات اهلی روی پلکان جنوبی است ، طویله ما هم در جنوب بود.

مار در خانه ما زیاد بود ، گنجی در کار نبود ، من همیشه برخورد با مار را از پیش حس کرده ام. از پیش بیدار شده ام. وجودم از ترس روشن شده است. می دانم که هیچ وقت از نیش مار نخواهم مرد.

در میگون ، یادم هست ، روی کوه بودیم ، در کمر کش کوه می رفتیم. یک وقت به وجود هشدار داد شد ، رفتم به بر و بچه ها بگویم در سر پیچ به ماری می رسیم ، آن که جلو می رفت فریاد زد : مار. و یک بار دیگر ، در آفتاب صبح ، کنار دریاچه تار روی سنگی نشسته بودم . نگاهم بالای زرینه کوه بود ، از زمین غافل بودم ، به تماشا مکتی داده شد . پیش پایم را نگاه کردم : ماری می خزید و می رفت. کاری نکردم ، مرد Tamoul نبودم که دستها را به هم ببیوندم. یک mantra از آثار و اودا بخوانم. و یا بگویم : Nalla . Pambou

در همان خانه کاشان ، که بچگی ام آنجا تمام شد ، خیلی مار دیده ام. یک روز نزدیک اطاق آبی بودم، گنجشکی غوغا کرده بود ، سرچینه بلند خانه که از گلوله های هواخواهان نایب حسین روزن روزن بود ، ماری می خزید، به لانه گنجشک سر زده بود ، بچه

گنجشک را بلعیده بود ، خواستم تلافی کنم ، تیر کمان دستم بود ، نشانه گیری ام حرف نداشت . اما هر چه زدم نخورد. و مار در شکاف دیوار تمام شد ، در یک اسطوره ، مال Earaja ها ، ماری به شکارچی تیرهایی هدیه می کند که هرگز به خطا نمی رود ، دقت در نشانه گیری مدیون مار است . bina که شکارچیان کارائیب و آرداک و وارو با خود دارند ریشه در خاکستر مار دارد. نباید به روی مار نشانه رفت .

آن همه مار دیدم ، هرگز نکشتم ، نتوانستم ، زبگفرد اژدها کشته بود ، نزدیک ننده ، زیر درختهای توت ، یک مار جعفری دیدم ، ایستادم ، نگاه کردم تا لای علف ها فراموش شد ، اما چیزی که ندیده بودم ، یک روز نزدیک سر طوبله ، دیدم : دو مار به هم پیچیده ، نقش سنگهای Nagakkal ، استعاره ای از معنویت آمیزش بارور ، Mercure خواست دو مار رزمنده را سوا کند ، چوبدست طلایی خود را میانشان انداخت ، بی درنگ هر دو آرام و هماهنگ دور چوبدست پیچیدند ، انگار هر مس ، در سرزمین قصه ساز آرکادی ، با چوبدست خود دو مار را از هم سوا کرد ، جرات کشتن در ترس من گم بود ، من بچه بودم ، هرکول ده ماهه بود که با هر دست یک مار خفه کرد ، من هرکول نبودم ، خواستم با ترکه ای که دستم بود جفت را بکوبم ، ترسیدم : اگر ضربه من نگیرد ، آن وقت چه می شود ، انگار صدای آگریا بلند بود ، Cornelius Agrippa گفته بود : "مار با یک ضربه نی می میرد ، اگر ضربه دوم را بزنی جان می گیرد . دلایل چیزی نیست مگر تناسبی که اعداد میان خود دارند " شاید با یک ضربه نمرد ، فضیلت تعداد تا کجا بود ، من امروزی از دانش سری اعداد چه دور افتاده ام ، مصریها و مردم کلدان آن را بسط دادند ، چینیها شناخت عمیقی از آن داشتند .

دویدم تا اطاق سر حوضخانه در آن طرف باغ ، عمومی کوچک را صدا کردم ، تفنگ دولول سر پر خود را برداشت و با من تا سر طوبله دوید ، مارها را دیدیم ، عمومی نشانه رفت ، عمومی معنی دو مار به هم پیچیده را بلد نبود ، نه از اساطیر خبر داشت ، و نه تاریخ ادیان خوانده بود ، در چاردیواری خانه ما لفظ Ahimsa یا معادل آن بر زبان نرفته بود ، قوس قزح کودکی من در بیرحمی فضای خانه ما آب می شد ، عمومی نمی دانست که برخورد با دو کبرای به هم آمیخته برای هندوی جنوب چه معنی بلندی دارد ، تا ببیند خود را کنار می کشد ، دستها را به هم می پیوندد، زانو می زند ، و دعایی می خواند . هندی آمیزش دو حیوان را گرمی می دارد. به همان شکل که همزیستی انگل وار پاره ای از گیاهان را ازدواج

می شمارد ، در آتاردادا . اشوتا انگلی سامی می شود تا تولد یک فرزند نرینه هست شود ، در مهابهاراتا ، pandu دچار لعنت شد و در هماغوشی از پا درآمد . چون غزال به جفت پیوسته ای را کشته بود ، عمومی اینها را نمی دانست .

نمی دانست که اگر در اسطوره میسوری علیا مار ریشه دو درخت را نمی جوید . دو درخت ، پدر و مادر مردمان ، نزدیکی نمی کردند و آدم درست نمی شد. از رابطه مار و آب و باروری خبر نداشت ، نه به چشم اهل هند نه به دیده بومیان آمریکا و ... نخوانده بود که در کیمیاگری دو مار به هم پیوسته گوگرد و جیوه اند. در راه خلق کیمیا،

که یونانیها به مار نیروی شفابخش نسبت می دهند ، لیگورها با مقایسه مار و جویبار به rite باروری فکر می کنند ، ourouboros ، مار سر به دم رسانده ، زندگی بی فساد معنی می دهد ، نو آغازی همیشگی همه چیز ، در قصه غریق افسانه فرعونی مار است که دریانورد مغروق را نجات می دهد ، مار بزرگ درخت Hesperides را پاس می دهد. کبرا دریای Acvzttha است.

عمو گوته را نمی شناخت ، مار سبز را نخوانده بود ، خزنده ای که سنگ های طلایی می بلعد ، و تابان می شود . و چهارمین راز را برای پیران فانوس افشا می کند .وقتی که زندگی اش را نثار می کند ، تنش بدل می شود به جواهر تابناک ک خود پل می شود . و نه این افسانه sologne را که در آن همه ماران سرزمین هر سال گرد می آیند تا الماس بزرگی بسازند که رنگ های قوس قزح را باز می تابد. از "مار آتشین" هم حرفی نشنیده بود . و نه از کوندالی نی که آتش مایع است ، و مار است. نیروی کیهانی نهفته است که یوگا بیدارش می کند . و جایش دایره کل است . انگار نیمی از هجای Om. عمو با نام قبلا بیگانه بود هم با معنی مار در احادیث قبلا.

عموی من به مسیر Nadi ها. به yi-king به Tai-ki نگاه نکرده بود تا بداند برای نمایش حرکات موجدار، خزش مار چه سرمشقی است . به روی حیوانی نشانه رفته بود که مسیح مروجین خود را وا می دارد از او سرمشق بگیرند ، آن که اهل باطن است باید پوست بیندازد تا فرزند خرد شود ، کاش خبر داشت که دانشمندان مصری در برادری مار همسازند ، و این که مار در دانش occulte قرون وسطی چه مقامی دارد.

عمویم به این حرفها کاری نداشت ، با تفنگ ساچمه ای خود نشانه رفت ، سر یکی از مارها از تن جدا شد ،مار دیگری سوا شد و پا به فرار گذاشت. و از در سر طویله به صحرا گریخت. Tiresias با عصای خود دو مار به هم خفته را کوفت و خود به زن بدل شد ، عمویم نشد.

لاشه را بردیم پای درخت توت شمیرانی چال کردیم. سال بعد ، درخت غرق میوه بود ، در باغ ما ، هر وقت ماری کشته می شد ، سهمی به درختی می رسید ، نیروی مار در تن گیاه می دوید ، این اعتقاد از راه دور می آمد ، میان مار و باروری پیوند است . به چشم درآویدی ، زن اگر ناز است ، در زندگی پیشین کبرا کشته است. Nagakkal را در پای Ficus religiosa می گذراندند. مکان را بارآور می کند. و زنان نازایی را که به آنجا روند ، نقش سنگی دو کبرا mana ی بارور کننده شیر درخت را نیرو می دهد . mana زن را بارور می کند . در Telougou جفت جنین گاو را پای درختان میوه چال می کنند ، در آویدی ها جفت جنین گوساله را به شاخه درخت بایان می آویزند تا گاو مادر شیر داشته باشد و باز هم زاد و ولد کند . غایت این کار ، که یک rite جادویی است . به چنگ آوردن rasa است.

انرژی کیهانی ذیره در آب ، و منشا باروری ، آنچه در لوتوس است که خاستگاه جهان زندگان است.

مادر در اطاق آبی مار دید ، در اساطیر Huarochiri زن مرد توانگری به نام Anchicocha تن به زنا در داد. پاداش گناه این شد :

ماری در خانه زیبایشان مقام کرد. نه ، مادر من پاک بود. و همیشه پاک ماند. مادر می توانست مثل Renuka با دستهایش آب برای شوهر ببرد. به شوهر وفادار بود : آب در دستهایش جامد می شد . مادر دشمن مار بود : مار را باید کشت . حرفش کفر آمیز هم می شد :

خدا بیکار بود این جانور را خلق کرد ؟ مادر ، که نواده لسان الملک است . زبان آداب مذهبی و اساطیر را بلد نبود. از pradakshina حرفی نشنیده بود ، برایش نگفته بودند که زن هندی شیر و تخم مرغ و موز برای کبرا می برد تا کبرا باران و رونق کارها و شفای بیماری پوست ، و کبرا ایزدباران و برکه ها و رودخانه هاست و مادر Auquste در معبد آپولون از مار آستن شد . و زنان یونانی پیش مار اسکولاپ در لنگرگاه Epidaure می رفتند تا آبستنشان کند.

مادر من نیازی نداشت ، پنج شکم زاییده بود ، زاید هم بود . دیگر وسوسه Murugan خدای پوستین پوش شکار که حلقه مروارید روی سینه اش را شاعر به پرواز لک لک ها تشبیه می کند ، در او بی اثر بود ، مار به اطاق آبی آمد ، و ما رفتیم ، دیگر در اطاق آبی فرش نبود ، صندوق مخمل نبود ، لاله و آینه نبود ، هیچ چیز به خالی اطاق چنگ نمی زد، اطاق آبی خالی بود مثل روان تائویست ، می شد در آن به "آرامش در نهی" رسید. به السکینه رسید ، هیچ کس به اطاق آبی نمی رفت ، من می رفتم اطاق آبی یک اطاق معمولی نبود ، مگر معمار این اطاق در "ناخودآگاهی گروهی" نقشه ریخته بود. خواسته بود از تضادهای دورنی بگذرد و به تمامی خود برسد :

individuation ، به ندرت می شود به روانشناسان گوش کرد. آن هم روانشناسی quantitative امروز ، ادراک مکانیک دارند.

اتاق آبی چارگوش بود. اما طاق ضربی آن مدور بود . از تو ، گوشه های سقف زیر گچ بری محو بود . اطاق آبی یاد آور Ming t`ang بود که خانه تقویم است . و کائنات را در خود دارد ، قاعده اش مربع است که سمبول زمین است . و بامش به شیوه آسمان گرد است.

سنتز زمان و مکان است . هرم خنویس هم هر دو استعاره زمان و مکان را در بر دارد. اما در هرم ، مثلث تجسم زمان است. به آمیزه مربع و دایره برگردیم. مغانی که برای ستایش مسیح رفتند ، در شهر ساوه در مقابری آرمیده اند " که بناشان در پایین مربع است و در بالا مدور" (به گفته مارکوپولو) . شهر رمولوس را Roma quadrata گفته اند. اما شیار خیش رمولوس دایره بود و رم مربعی بود در دایره.

"اورشلیم آسمانی" بر دایره استوار بود. وقتی که در پایان دور تسلسل از آسمان به زمین " فرود آمد شکل مربع به خود گرفت . شاهان قدیم چین برای اجرای آداب مذهبی لباسی به تن می کردند که در بالا مدور بود و در پایین مربع . پرگار که برای ترسیم دایره به کار می رفت با آسمان رابطه داشت و گونیا که به کار رسم مربع می خورد با زمین. در ... چین مکان مربع است .زمین که مربع است به مربعها قسمت شده است . دیوارهای بیرونی قلمرو شاهزادگان و باروهای شهر باید به شکل مربع درآیند ، دشتها و اردوگاهها مربعند. اهل طریق با حضور خود مربعی می ساخته اند. قربانگاه خاک پشته خاک مربعی بود ، مقدس بود. و تجسم تمامیت امپراطوری بود . هنگام کسوف و خسوف ، مردم به اضطراب می افتادند ، گفتمی بیم خرابی می رفت ، رعایا به مرکز میهن می شتافتند و برای رهایی اش مربع وار به هم

می آمدند . مکان مراسم دینی های شما آمریکا مربع است. و این مکان سمبول زمین است و در سیستم جهان های آفریقا پشت بام مربع است . و یاد آور آسمان است . زمین کشت مربع است ، و شبیه پوشش مردگان چارخانه است. بامهای آفتابزده خانه ها مربع های سفیدند ، و حیاطهای سایه پوش مربع های سیاه. حصیر زیر پای کوزه گر مربع است. و هم شکل پوشش مردگان است و. دهکده با نقشه مربع خود شبیه آدمی از شمال به جنوب دراز کشیده است.

برگردیم به دیار خود: شارستان هزار دروازه جابرسا و جابلقا در " دیار شهرهای زمرد" همان قاف. همان اقلیم هشتم" صورت مربع دارد . جابرسا شهری است در جانب مغرب لیکن در عالم مثل. منزل آخر سالک است . جابلقا شهری است به مشرق لیکن در عالم مثل ، منزل اول سالک باشد به اعتقاد محققین در سعی وصول به حقیقت.

کف اطاق آبی از کاهگل زرد پوشیده بود : زمین یک مربع زرد بود . کاهگل آشنای من بود . پوست تن شهر من بود. چقدر روی بامهای کاهگلی نشسته بودم ، دویده بودم ، بادبادک به هوا کرده بودم ، روی بام ، برآمدگی طاقهای ضربی اطاقها و حوضخانه چه هولناک بود ، برجستگیها یک اندازه نبود ، چون اطاقها یک اندازه نبود ، حوضخانه هم طاقی بلندتر داشت. سطوح همواره بام در یک تراز نبود :

ساختمان در سراسیم نشسته بود. در تمامی بام ، هیچ زاویه ای تند نبود ، اصلا زاویه ای در کار نبود. در مهربانی و الفت عناصر هیچ سطحی خشن نبود. با سطح دیگر فصل مشترک نداشت ، سطح دیگر را نمی برید، خط فدای این آشتی شده بود ، بام ، هندسه مذاب بود. باشلار که از rationlite du toit حرف می زند، اگر بام خانه ما را می دید حرف دیگر نمی زد.

در پست و بلند بام وزشی انسانی بود ، نفس بود ، هوا بود. اصلا فراموش می شد که بام پناهی است برای " آدمی که از باران و آفتاب بیم دارد" . روی بام ، همیشه پا برهنه بودم . پا برهنگی نعمتی بود که از دست رفت. کفش ، ته مانده تلاش آدم است در راه انکار هبوط. تمثیلی از غم دور ماندگی از بهشت.

در کفش چیزی شیطانی است ، همهمه ای است میان مکالمه سالم زمین و پا. من اغلب پا برهنه بودم. و روی بام ، همیشه زیر پا. زیری کاهگل جواهر بود. ترنم زیر بود. (حالا که می نویسم ، زیری آن روزهای کاهگل پایم را غلغلک می دهد. تن بام زیر پا می تپید ، بالا می رفتم ، پایین می آمدم . روی برآمدگیهای دلپذیر می نشستم و سر می خوردم. پشت بام تکه ای از ... بود. در حرکاتم زمان نبود. بودن جلوتر از من بود . زندگی نگاهم می کرد و گنجی شیرین بود.

وقتی که از برآمدگی بزرگ بام ، که طاق ضربی حوضخانه بود، چهار دست و پا بالا می رفتم ، باورم می شد که از یک پستان بزرگ بالا می روم ، این پستان مال ننی بود که به چشم آن روز من ، در ابعاد فضا جا نمی گرفت ، اگر همه تن خود را به من نشان می داد مبهوت می ماندم ، شاید دچار آن خیرگی می شدم که ارجونانی بها گاوادگیتا در برابر آن درگدسی بیماند کریشنا داشت ، خیرگی ترسناک و

دلپذیر و بی همتا.

در صورت نگاری هند ، زن هندی وقتی که می خواهد دست به شرمگاه خود برد تا پوشش آن را نگه دارد، دست چپش را می برد ، بچه اش در سمت چپ بدن به بر می گیرد، روی تکه ستونی از ماتورا مادری با پستان چپ به بچه شیر می دهد، به چشم هندی هر سمت بدن استعاره ای داشت ، به چشم یونانی و مصری قدیم هم ، زن ایرانی چپ و راست را نمی فهمد، نباید میان خودمان دنبال آن معانی بگردیم.

برآمدگی بام حوضخانه تکه ای بود از یک تمام. روی این تکه ، قیدی نداشتیم. دست پاچه نبودم ، نگاهی مرا نمی پایید، من بودم و کاهگل خواهشناک . چیزی بر این خلوت پاک مشرف نبود ، مگر آبی آسمان.

شبهای داغ تابستان ، وقتی که خود آگاهی آدم ذوب می شد. روی بام می خوابیدیم. و در پشه بند ، دور و ور آب می پاشیدیم ، بروی کاهگل تا ته خوابهایم می دوید، غرائزی را گنج می کرد.

کف اطاق آبی ، گفتم ، از کاهگل زرد پوشیده بود ، مربع زرد بود ، در شویها کاراسیما کاراکتر a مربع است و زرد است . در چین ، قربانگاه خاک که تلی مربع بود. از خاک زرد پوشیده بود. و زرد در آن دیار رنگ زمین است. رنگ زرد و زمین آسان کنار هم نشسته اند . بزرگی از میان دوگن ها در گفت و گویی ماندنی می گوید :

" در ابتدا ، لباسها سفید بود ، رنگ پنبه بود ، پس ، آدمها از پریده رنگی و شبیه پارچه بودن به هراس آمدند، پارچه را به رنگ زعفرانی درآوردند. به رنگ خاک ، تا با خاک خود همانند شوند." در شرح زندگی پاتریک مقدس ، نوشته قرن پنجم میلادی ، اشاره ای است به این که موسی هشت رنگ در لباس روحانی هارون نهاد، باید این هشت رنگ را ، که رمز و نقش اند ، در جامه های روحانی ما پیدا کنند. پس آمده است : " چون کشیش به رنگ زرد نگاه کند ، در می یابد که جسمش چیزی جز خاک و غبار نیست : هیچ غرورری نباید در دلش پدید آید " بنا به اساطیر Musica مردها را با خاک زرد آفریدند (و زن ها را با یک گیاه) ، راتناسامبهاوا (Ratnasambhava) با زمین تطابق دارد ، رنگ سنتی و تمثیلی زمین زرد است. که در صفای کامل خود در فلز گرانبها (طلا) و یا در گوهر (ratna) می درخشد ، و همان کیمیاست (cintamani) .

اما زرد، این رنگ ، به گفته پرتال ، هم نشان پیوستگی به حق بود و هم آیت زنا. به چشم یونانی ، سیب طلا هم کنایه از سازش و عشق بود و هم ناسازگاری و فرجام بد : آتالانتا سیبهای زرین باغ هسپرید ها را به چنگ آورد. پس تبارش بر باد رفت.

در آیین مسیح ، رنگ زرد ، که وقتی آیت سرور بود . رنگ رشک و خیانت شد. رنگ لباس یهودا شد در پرده ها ، در گوگول ، رنگ زرد می ترساند ، از نمایشنامه " شبها در ده " تا " تاراس بولبا " زردی زیاد می شود تا در جلد دوم " ارواح مرده " مصرف زرد به اوج می رسد ، در

کار الیوت زرد همسایه گناه است :

where you culled the paper from your hair On clasped yellow ,Sitting along the beds edge "

".palms of both soiled hands soles of feet in the

باشو ، خیلی دور از الیوت ، به همسازی صوت و چشمه صوت گوش می دهد :

"قناری با صدای زرد فرزندش را می خواند."

گوته Farbenlehre، که رنگ را رنج نور می داند ، درباره رنگ زرد صفت edel و unedel را به کار می برد ، در جزیره Nias ،

لوانانگی (Lowalangi) که خدای برتر است و به جهان برتر وابسته است. مظهر نیکی و حیات است. و رنگهایش زرد و طلایی است.

در هند دراویدی ، در مراسم آیینی ازدواج ، خواهر داماد یک سینی به سر می برد که در آن مایعی است زرد : mangaltanni آمیزه

ای از آب و زعفران و آهک کشته ، رنگ زرد مالگالتانی نشان سرور و کامیابی است. شکوه زرد در سومین روز بارد و تودل (Bardo

Thodo) تماشایی است : " در سومین روز ، صورت ناب عنصر خاک چون فروغی زرد می تابد. همزمان ، از قلمرو زرین جنوب ، شکوه

راتناسامیها وای فرخنده سر می زند ، با تنی زرد فام و گوهری در کف ، بر تخت اسب پیکر ، در آغوش ماماکی ، مادر الهی.

سرچشمه ناب و ازلی ادراک به سان پرتو زرد فام حکمت مساوات می درخشد..."

روی هر دیوار اطاق آبی ، درست در میان ، یک طاقچه بود ، تنها پنجره اطاق در طاقچه دیوار شمالی بود. همینه زمینه طاقچه را گرفته

بود ، هر طاقچه درست در یکی از جهات اصلی بود. اطاق آبی یک ماندالا بود. این را دیر فهمیدم ، اطاق آبی نمایش تمثیلی عالم و کالبد

انسان بود . صحنه درام تفرقه پذیری و بازیابی وحدت بود ، راهنمای رستگاری بود ، جای بیدار شدن خود آگاهی رهاننده بود. معمار اطاق

آبی در شالوده ریزی ، نه طناب سفید به کار برده بود نه طناب رنگارنگ پنج لا ، صدایی از زمانهای دور در ناخود آگاهی او پنهان شده و

به دست او فرمان داده بود ، از واجرایانا حرفی نشنیده بود ، به هند و تبت نرفته بود ، چشمش به زیکورات های بابل و آشور نیافتاده بود،

حتی از نقشه کاخهای شاهان قدیم ایران خبر نداشت ، معمار اطاق آبی سلامت فکر و عمل را نشان داده بود ، مثل "ارشیتکت" امروز

دچار بیماری عقلی غرب نبود ، کشف و شهود راهنمایش شده بود.

اطاق آبی خالی افتاده بد ، هیچ کس در فکرش نبود ، این *Mysterium magnum* پشت درختان باغ کودکی من قائم شده بود ،

اما برای من پیدا بود ، نیرویی تاریک مرا به اطاق آبی می برد ، گاه میان بازی ، اطاق آبی صدایم می زد ، از همبازی ها جدا میشدم ،

می رفتم تا میان اطاق آبی بمانم. چیزی در من شنیده می شد ، مثل صدای آب که خواب شما بشنود ، جریانی از سپیده دم چیز ها از من

می گذشت و در من به من می خورد . چشمم چیزی نمی دید : خالی درونم نگاه می کرد ، و چیزها میدید ، به سبکی پر می رسیدم . و

در خود کم کم بالا می رفتم ، و حضوری کم کم جای مرا می گرفت ، حضوری مثل وزش نور ، وقتی که این حالت ترد و نازک مثل

یک چینی ترک می خورد، از اطاق می پریدم بیرون، می دویدم میان شلوغی اشکال، جایی که هر چیز اسمی دارد، طاقت من کم بود، من بچه بودم، اطاق آبی در همه جای کودکی ام حاضر بود، وارد خوابهایم می شد، خیلی از رویاهایم در طاقچه هایش خاموش می شد. اطاق آبی با اطاقهای دیگر خانه فرق داشت. در ته باغ تنها مانده بودم، انگار تجسد خواب یکی از ساکنان نا شناس خانه ما بود، خوب شد در آن مار پیدا شد، و گرنه همان جا می ماندیم، و زندگی مایایی ما فضایش را می آلود. اگر می ماندیم، باز هم خوابگی پدر و مادر زیر سایه Lustprinzip تکرار می شد، و نه در هوای Tumo. پدرم کسی نبود که بر بیندو چیره شود، و مادرم چیزی نبود جز سادارانی.

اتاق آبی ماندالا بود، من راحت به درون این ماندالا راه یافته بودم، درامی در هوای شعائر مذهبی صورت نگرفته بود، در آستانه در شرقی ماندالا (در شرقی اطاق آبی) چشم - مرا نبسته بودند تا گلی در ماندالا پرت کنم. اما با چشم باز پرتاب کرده بودم: بهارها یادم هست، گاه یگ گل مخملی می کندم و میان اطاق آبی پرت می کردم، نمی دانستم چرا.

من هیچ وقت ظرفی روی "نقشه الماسی" اطاق آبی نگذاشتم و هرگز شاید آواها نا نبودم. اطاق آبی نشنیده بود که بگویم: "ام. من از جوهر الماسی جسم همه تاتاگاتاها ساخته شده ام. من از جوهر الماسی روان همه تاتاگاتاها ساخته شده ام." و پیداست که هیچ گاه ذات من با ذات تاتاگاتا یکی نشد. و کایوالیا از دسترس دور ماند. کودک حقیر پرورده ما یا کجا و حضور دیرباب پوروشا کجا. اما من در اطاق آبی چیز دیگر می شدم. انگار پوست می انداختم، زندگی رنگارنگ غریزی ام بیرون، در باغ کثرت، می ماند تا من برگردم. پنهانی به اطاق آبی میرفتم، نمی خواستم کسی مرا بیاید. عبادت را همیشه در خلوت خواسته ام. هیچ وقت در نگاه دیگران نماز نخوانده ام (مگر وقتی که بچه های مدرسه را برای نماز به مسجد می بردند و من میانشان بودم). کلمه "عبادت" را به کار بردم، نه من برای عبادت به اطاق آبی نمی رفتم، اما میان چاردیواری اش هوایی به من می خورد که از جای دیگر می آمد، در ورزش این هوا غبارم می ریخت، سبک می شدم، پر می کشیدم، این هوا آشنا بود، از دریچه های محرمانه خوابهایم آمده بود تو.

اما صدایی که از اطاق آبی مرا می خواند، از آبی اطاق بلند می شد، آبی بود که صدا می زد. این رنگ در زندگی ام دویده بود، میان حرف و سکوت بود، در هر مکثم تابش آبی بود، فکرم بالا که می گرفت آبی میشد، آبی آشنا بود، من کنار کویر بودم، و بالای سرم آبی فراوان بود، روی زمین هم ذخیره آب بوده نزدیک شهر من معدن لاجورد کنار طلا می نشست، با لاجورد، مادرم ملفه ها را آبی می کرد، و بند رخت تماشایی میشد، نزدیک عید، تخم مرغها را با سنبوسه ها آبی می کردیم. این گل چه آبی ثابتی می داد.

در کشتزارهای دشت صفی آباد چقدر Bleuet بود. آبی اش محشر بود، هنگام درو، دهقانان روسی اولین دسته چاودار را با تاجی از این گل می آراستند، و پیش تمثال مقدس می نهادند. می دانستند در شدت خشکسالی، این گلهای آبی کوچک چه نوشابه سرشاری به

زنبورهای عسل می بخشند. سلوخین به همسایگی سودمند چاودار و این گلهای پی برد.

باغ ما پر از نیلوفر میشد و جا به جا گلهای آبی کاسنی، نگین انگشتر مادرم آبی بود، فیروزه بود، از جنس ریگهای ته جویبارهای بهشت شداد. فیروزه اش بو اسحاقی بود. انگشتر همیشه در انگشت مادرم بود. می گفتند فیروزه سوی چشم را زیاد می کند، جلوگیری چشم بد است، نازایی را از میان میبرد، عزت می آورد، صواب نماز را صد چندان می کند. سنگ مقدس است، و این سنگ نقشی دارد در چیرگی نور بر ظلمت: در اساطیر از تک ها، خدای آفتاب رزمنده ای است که هر صبح با سلاح خود - مار فیروزه ای - ماه و ستارگان را از آسمان می راند. و رنگ فیروزه ای مقامی بلند دارد. در بارود نباید از نور فیروزه فام ترسید: " پس، از این فروغ فیروزه گون با آن درخشش ترسناک و خیره کننده و سهمناک پروا مدار، هول مکن، زیرا که فروغ راه برتر است: تالو تاناگاتاهاست. حکمت عالیه عالم مثل است ... " آکشیویها دارنده معرفت، به رنگ فیروزه است. هروکا، خدای بودایی شهره عام، تنی هم رنگ فیروزه دارد: " در میان نیلوفر آب، بر مسند خورشیدی، نیک اختر شری - هروکای فیروزه فام است..."

تماشای آبی آسمان تماشای درون است. رسیدن به صفای شعور است. آبی، هسته تمثیل مراقبه و مشاهده است. نور حکمت رفیع دارماداتو است، که همسان یک آبی تابناک از دل و روکانا بر میخیزد. نور آبی آسمان حکمت دارماداتو هم عنصر ناب خودآگاهی است و هم تمثیل نیروی نهفته "تهی بزرگ".

در مصر قدیم هم آبی نشانه حکمت بود. نبو، خدای علوم کده، آبی بود، در جای دیگر، در سی یرانودا، باز هم رنگ آبی همجوار دانایی است: در پرستشگاه کوکی ها " کسانی که دانش بیشتر دارند" در سمت چپ، که به رنگ آبی روشن است، می نشینند، لاجورد تمثیل مرتبه ای آسمانی و فوق انسانی است. زمین بهشت امی تابا و آمی تایوس. خدایان نور و زندگی بی پایان، از لاجورد است.

ماه‌ایا روز هفتم نخستیم ماه سال، به همه کارافزارها و تیرهای خانه ها رنگ آبی مقدس می زدند تا وقف کاربرد تازه ای شوند، در ماه مارس، برای خدای خورشید، یک حرم کوچک پله پله آبی رنگ به نام "نردبام خورشیدی" می ساختند تا آسان به آسمان بالا رود. در طبیعت آبها ساخته می شود: بسیاری از باکتریها ماده رنگی می سازند و در فضای اطراف خود پخش می کنند: باسیل پیوسیانیک محیط خود را آبی می کند. باسیل شیر آبی خود را آبی می کند. نمک معدنی آبی که ارمغان دریاهای قدیمی است. آبی خود را مدیون امواج رادیو اکتیو است و گرنه قرمز بود، قهوه ای بود، خاکستری بود، و یا بی رنگ بود. **vivianite** که فسفات آهن دار است و سفید است، پس از اکسیداسیون آبی می شود. لازولیت که در خود آهن دارد به رنگ آبی شدید در می آید، آدمها هم آبی می سازند:

Guimet کربنات دو سود و گوگرد و کولونان را به هم آمیخت و آبی **oultremer** را ساخت که هرگز جانشین خوبی برای لاجورد نایاب قدیم (**lapis-lazuli**) نشد. و بیماری خود را شهره کرد: **Thenard maladie del outremer** با فسفات کبالت. آبی کبالت را ساخت. ساینور آهن آبی پروس شد. و استاتات کبالت، آبی **Caver, caeruleum**، دانشمند شیمی گیاهی، از تپه های

آلامبا صد ها رنگ طبیعی به دست آورد. میان آنها یک ماده کمیاب به رنگ آبی شدید بود. مصر شناسان در این ماده رنگی ، آبی عجیب گنجینه مقبره توتان خامون را باز شناختند.

در چارچوب علائم نسب ، آبی دادگری بوده است ، و فروتنی ، و وفاداری ، و پاکدامنی ، و شادی ، و درستی، و آوازه نیک ، و عشق و خوشبختی جاودان، و میان چیزهای خوب دنیوی ، زیبایی، نرمی ، اصالت، پیروزی، استقامت، ثروت، تیزبینی، و آسایش را می رسانده است. طبق متون کهن بودایی، از میان سی و دو امتیازی که یک بزرگ مرد باید دارا باشد. یکی داشتن چشمان نیلی است

(abhinilānetra)

آبی میان رنگهایی بود که موسی در لباس هارون نهاد . و باید در لباس کشیش امروز باشد. " آبی به او (به کشیش) فرمان می دهد که لذات دنیوی را از دل براند." در زمینه تمثیل مذهبی رنگ ، آبی که رنگ آسمان است ، برای جشنهای فرشتگان پذیرفته شد. و گاه کشیشان آبی در گورستانها به مثابه رمز آسمانها به کار بردند ، کلیسای انگلیس ، که سنت ساروم را دنبال می کند، آبی را نشانه امید ، عشق به امور الهی ، صداقت و پرهیزگاری می داند. و آبی کمرنگ را آیت صلح. آگاهی، دوراندیشی مسیحی و عشق به جمال. در عرایس الجواهر آمده است : " مشاهده فیروزه و روشنائی چشم بیفزاید، پس در داروهای چشم به کار دارند." و فیروزه با خود داشتن به فال نیکو دارند . و گویند هر که با خود دارد بر خشم فیروزی یابد. رسم شاهان قدیم چنان بوده است کی چون آفتاب به حمل شدی ، اعنی سر سال نو ، جواهر قیمتی حاضر کردند و در آن نگرستندی برای فال نیکو. و اجناس جواهر از یاقوت و زمرد و لولو و فیروزه در اقداح شربت انداختندی و به فیروزه میل بیشتری کردند . " در همین کتاب از لاجورد سخن به میان آمده است : " و اگر پاره ای از آنچ زردرو بود با سرکه سوده بر ریشههای کهنه کنند به غایت (سودمند بود)" و تنسوخ نامه ایلخانی از "خاصیت لاجورد" حرف می زند : " در اسهال سوده ، هیچ دارو بهتر از لاجورد شسته نیست. و اصحاب مالیخولیا و کسانی را که خواب نیاید سود دارد. و سبب همین باشد که چون بر برگ چشم طلع کنند، مژده برویاند .. و اگر در آن نظر کند دایمان کللال بصر را زایل کند و اگر بدان تخم کند صرع را دور کند و شیاطین از او بگریزند."

درمان رنگی بیماریها را از قدیم می شناخته اند. کروموتراپی نامی تازه است. و ساخته فاوو دو کورمل است. آب را در بطری آبی رنگ می کنند و چند ساعت در آفتاب می گذارند ، ارتعاشات رنگی آبی در آب می نشیند. این آب آبی دار مسکن اعصاب است. تدبیر است. جلوگیری بیرون شد است، شفا بخش بیخوابی و دل درد است. گند زد است ، بند آور است ، فرح بخش است، درمان ده آماس چشم است . آرام کننده سوختگی است. برطرف ساز ورم راست روده است. کاری در بهبود ورم لته است. درمان بخش لک دیدگی دردناک و افزایش عادت ماهانه ، و درد دندان است. در صرع و گواتر چاره ساز است.

یوگا که هر نیروگاه تن آدم را با یکی از رنگها همسازتر می بیند ، گلو و تیروئید را جای جذب رنگ آبی می داند ، پی یراکوس روان

پزشک یونانی ، از هاله انرژی (aura) اطراف تن آدم عکس گرفت . و هاله ای آبی دید.

رایشن باخ اثرشی رنگ هوای روشن کرد بدن را با حال و مشرب و سیرت انسان وابسته می بیند. هاله اهل فکر ، طلایی است. در شرارت ، سبز سیه فام است . در عشق آبی است. افتردینگن صورت معشوقه را در جام گل آبی دیده است. پیوستگی خود و ماتیلد را. در زادگاه الهی ، زیر شط آبی زمان به خواب می بیند، آبی رنگ اصلی رمان نوالیس ایت : " در کتاب من همه چیز آبی است." به چشم او ، آسمان آبی و رنگ آبی تمثیل وحدت ازلی است . هولورلین که در سرودهایش همان تم را دارد ، آبی را در یک شعر تماشایی می ستاید : *blaue In lieblicher* ، نروال از گل آبی فراموشم مکن حرف می زند ، و مقاله او ، نویسنده سطحی ایرانی ، از نیلوفر کیود ، رمبو رنگ آبی را به حرف صدادار O می دهد. و کاندینسکی به دایره. خیمه نر که در تاریکی صبح (*manana oscura*) به بلندی روشن بینی و جذبه می رسد و خدایش همان *Conciencia hoy azul* است.

روی دریا از خدای آبی خود حرف می زند : خدای امروز آبی ، آبی ، آبی ، هر دم آبی تر.

شبهه خدای موگوئر رنگ من ...

و در دریاست که به یک پایان آبی می رسیم؛ چنانجا که از شور مذهبی به عشق دیوانه وار (*mahabhava*) کشیده شد ، یک روز در آبی دریا رنگ خدای خود کرشنا را باز شناخت ، خود را به آب انداخت و غرق شد.

پایان - ۵ آبان ۱۳۵۵